



گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید فاطمیون سیداسحاق موسوی به مناسبت ۲۷ آذر سالروز شهادتش

مدافع حرمی که فرمانده‌اش به او مرخصی نمی‌داد!

■ صغری خیل فرهنگ

سیدحسن موسوی معروف به علمدار از رزمندگان مدافع حرم و برادر شهید سیداسحاق موسوی از فرماندهان شهید لشکر فاطمیون است. در وقت همکلامی سان پیا او روایت‌های خانواده‌اش و داستان زندگی‌شان به وجد آمدیم و به ارادت‌شان سال‌ها پیش در جهاد افغانستان حضور داشتند و در آن جبهه نیز شهدایی را تقدیم کردند. از «بی‌بی شیرین» مادر بزرگ شهید سیداسحاق گرفته تا همسر و فرزندش که به دست طالبان در دوره قبلی تسلط‌شان بر افغانستان، به شهادت رسیدند. شهید سیداسحاق موسوی زندگی پر فراز و نشیبی داشت. بعد از فوت مادرش تحت تربیت مادر بزرگش قرار گرفت اما شهادت مادر بزرگ خسران دیگری در زندگی او شد. با ازدواج مجدد پدر، لیل‌اسادات حسینی نقش مادری را برای او ایفا کرد تا اینکه سیداسحاق در دفاع از حرم شهید شد و کسی توجهی به لیل‌اسادات نمی‌کند چرا که از نظر بنیاد شهید، او مادر شهید سیداسحاق موسوی به حساب نمی‌آید! شهید موسوی از بازماندگان و فرماندهان سپاه محمد رسول‌الله(ص) بود که سابقه مجاهدت در افغانستان در دوره پیشین تسلط طالبان را داشت. روایت‌های سید حسن موسوی برادر شهید را پیش رو داریم.

■ بی‌بی شیرین

ما هفت برادر و خواهر هستیم که برادرم سیداسحاق متولد یکم خرداد ۱۳۵۶ در افغانستان است. پدرم سیدمحمد از سادات افغانستان بود که در کنار دیگر شیعیان برای حفظ تمامیت ارضی افغانستان در خط مقدم جهاد بود. سیداسحاق هنوز دو سالش نشده بود که بیماری و قحطی حاصل از حمله شوروی سابق، امان مادر سیداسحاق را برید و ایشان به رحمت خدا رفت. سیداسحاق تحت تکفل مادر بزرگش «بی‌بی شیرین حسینی» قرار گرفت؛ چندی نگذشت که بی‌بی شیرین بر اثر اصابت موشک بالگردهای شوروی سابق مصادف با ۲۷ رمضان سال ۵۸ به شهادت رسید. آن زمان اسحاق تنها دو سال داشت. پدر سیداسحاق با خانم لیل‌اسادات حسینی (مادر من) ازدواج کرد و شهید سیداسحاق موسوی زیر چتر مادرانه خانم لیل‌اسادات حسینی رشد کرد.

■ یوسف حسینی

مادر من اقدر به سیداسحاق محبت داشت که گاهی ما به او غیبه می‌خوردیم. مثل حضرت یوسف(ع) عزیز کرده مادر شده بود. سیداسحاق علاقه عجیبی به مادر داشت و بدون اجازه او کاری نمی‌کرد. از طرفی هم لیل‌اسادات او را مانند فرزند خود پرورش داده بود و به او توجه و محبت ویژه‌ای داشت. سیداسحاق شش سالش تمام نشده بود که پدرمان به خاطر جنگ و مصائب حاصل از آن، برای حفظ جان خانواده‌اش تصمیم به مهاجرت به ایران گرفت و در مشهد ساکن و به کار کشاورزی مشغول شد و از این راه امرأه معاش می‌کرد.

■ شهادت همسر و فرزند

سیداسحاق در مشهد مشغول تحصیل شد اما به خاطر مشکلات موفق به ادامه تحصیل نشد و به کار نقاشی ساختمان و چهره‌آرایی رو آورد. بعد از اینکه سیداسحاق ازدواج کرد و صاحب فرزند شد، به یکباره پدر به خاطر خروج شوروی از افغانستان میل بازگشت به وطن کرد و همراه مادر، برسرآردان و خواهران عازم وطن شد ولی سیداسحاق به همراه همسر و فرزندش به زندگی در ایران ادامه داد. همزمان با ورود پدر به افغانستان، حمله طالبان اتفاق افتاد و این بار او و همسر و فرزندش عازم وطن شدند و پدرمان دوباره به ایران برگشت. سیداسحاق وارد شهرستان بلخمری در استان بغلا شد و همراه حزب حرکت اسلامی، با طالبان وارد جنگ شد. در این برهه دیگر برادرم از ندیدم. چون در لباس سپاه محمد(ص) به جنگ با طالبان پرداخته و از همان جا با شهید حکیم



و ابوحامد (علیرضا توسلی) ارتباط دوستانه‌ای پیدا کرد. در همین ایام بود که سیداسحاق همسر و فرزندش را که ساکن خانه‌های سازمانی اسماعیل خان در هرات بودند، بر اثر اصابت موشک از دست داد و هر دو به شهادت رسیدند. این داغ خیلی برای سیداسحاق سخت بود. بعد از این اتفاق، سیداسحاق خسته از جنگی روزگار و درد از دست دادن همسر و فرزند، در مانده به ایران مهاجرت کرد و چند ماه در خانه پدری‌اش ساکن شد. اصرار پدرش هم نتوانست او را راضی به ازدواج مجدد کند. برادرم هرگز نتوانست همسر و فرزندش را فراموش کند. مدتی به فیروزکوه رفت و به نقاشی ساختمان مشغول شد اما دوباره به شهید بازگشت. در مشهد هفت‌های یک‌بار به دیدار مادر

سیداسحاق در مشهد مشغول تحصیل شد اما به خاطر مشکلات موفق به ادامه تحصیل نشد و به کار نقاشی ساختمان و چهره‌آرایی رو آورد. بعد از اینکه سیداسحاق ازدواج کرد و صاحب فرزند شد، به یکباره پدر به خاطر خروج شوروی از افغانستان میل بازگشت به وطن کرد و همراه مادر، برسرآردان و خواهران عازم وطن شد ولی سیداسحاق به همراه همسر و فرزندش به زندگی در ایران ادامه داد. همزمان با ورود پدر به افغانستان، حمله طالبان اتفاق افتاد و این بار او و همسر و فرزندش عازم وطن شدند و پدرمان دوباره به ایران برگشت. سیداسحاق وارد شهرستان بلخمری در استان بغلا شد و همراه حزب حرکت اسلامی، با طالبان وارد جنگ شد. در این برهه دیگر برادرم از ندیدم. چون در لباس سپاه محمد(ص) به جنگ با طالبان پرداخته و از همان جا با شهید حکیم



■ شهید سیداسحاق موسوی نفر دوم ایستاده از راست

درد

وقتی به شههد رسیدم پدرم با تعجب گفت این مر تبه خبیلی زود برگشتی. با خنده گفتم خیلی از خودم جانفشانی نشان دادم و بچه‌های فاطمیون به من مرخصی دادند. گفت برادرت کجاست؟ گفتم می‌آید. گفت نه برادرت نمی‌آید؛ سیداسحاق شهید شده!

دفاع از حرم راهی شوم. اول از همه پیش سیداسحاق که مشغول کار ساختمانی بود فتم و گفتم می‌خواهم بروم سوریه. سیداسحاق گفت زیارت قبول باشد. بعد مکتب کرد و گفت سوریه که جنگ است! گفتم خب من هم می‌خواهم بروم جنگ. ایشان گفت از کسی تا حالا مرد جنگ شده‌ای؟ گفتم تکفیری‌ها بر این سرزمین تسلط پیدا کرده‌اند و قبر حجر بن عدی را تخریب کرده و تهدید کرده‌اند که به حرم حضرت زینب(س) هم رحم نخواهند کرد. همین جمله را که شنیدم برآشفتم و گفت غلط کرده‌اند. به حرم اهل بیت(ع) چه کار دارند؟ مگر ما اجازه می‌دهیم؟ گفتم من تحقیق کرده‌ام و می‌خواهم بروم. گفت من هم می‌آیم. گفتم سیداسحاق من اجازه پدرمان را با سختی گرفتم، اگر تو هم بخوای بیایی پدر با رفتن من هم مخالفت می‌کند. اجازه بده من بروم و بیایم بعد تو بروا برای همین و برای حل شدن مشکل هر دو آمدیم پیش بابا. سیداسحاق به پدرمان گفت ما می‌شویم پدرجان، سوره‌ها! پدر به ما نگاهی کرد و گفت با رفتن شما چیزی حل می‌شود؟ اسحاق گفت بله ما مانع می‌شویم پدرجان، یک نفر هم یک نفر است. گفت بروید رضایت مادرتان را هم بگیرید. بعد محضر مادر فقیم و شرایط سوریه و تصمیمی که برای اعزام گرفته بودیم را سا مادر مطرح کردیم. ایشان با کمی اکراه پذیرفتند. بعد به مادر گفتم مادر جان سیداسحاق را هم می‌خواهم با خودم ببرم. مادر گفت نه اصلاً سیداسحاق را نباید ببری. گفتم مادر جان چرا؟ گفت حالا که می‌خواهی بروی باید تنها بروی و گرنه شما هم تروا سیداسحاق آمد کنار مادر و به مادر گفت مادر جان فردای قیامت حضرت زینب(س) جلوی شما را می‌گیرد و می‌گوید شما که می‌توانستی فرزندت را سپر حرم من کنی چرا نکردی؟ چرا مانع شدی؟ مادر جان مگر شما زیارت عاشورا نمی‌خوانی؟ مگر نمی‌گفتی کاش من بروم و شما را یاری می‌کردم؟ خب الان این‌طور پیش آمده است. مادر وقتی این صحبت‌ها را از زبان سیداسحاق شنید گفت باشد بروید.

■ شهید مدافع حرم ابراهیم عالمی

یک روز که پدر دوست‌مان ابراهیم عالمی به رحمت خدا رفته بود و به مراسم تشییع ایشان رفته بودیم، سراع پسر مرحوم را گرفتیم و گفتم ابراهیم کجاست؟ دوستان گفتند ابراهیم شهید شده است. با تعجب پرسیدیم کجا؟ گفتند سوریه. از همان جا بود که متوجه وضعیت و تحولات سوریه شدم. برای همین تصمیم گرفتم برای شهیدان یگان تخریب



درد

به دلیل لیاقت سیداسحاق و تأثیر ایشان در منطقه، ابوحامد سا مرخصی رفتن‌های ایشان مخالفت می‌کرد. بالاخره سیداسحاق بعد از سه ماه به مرخصی آمد. یک روز پدر به ما گفت با هم به مسجد برویم. از مسجد که به خانه برگشتیم پدر رو به آسمان کرد و گفت خدا یا این پسر (سیداسحاق) را عاقبت به خیر کن!

برادر نیا، شهید می‌شوی! گفت شهادت که بد نیست. اما از کجا می‌دانی؟ گفتم حالا نیا اما سیداسحاق یک ماه بعد دوباره عازم سوریه شد.

■ عملیات حندرات ۲

سیداسحاق در اعزام دوم به خواست ابوحامد فرمانده فاطمیون وارد حما شد و جانشین فرمانده فاطمیون در حما یعنی سیدحکیم شد. این انتصاب بعد از شهادت شهیدحسین براتی فرمانده فاطمیون در حما بود. سیداسحاق به دستتور ابوحامد همراه نیروهایش وارد حلب شد و در عملیات حندرات ۲ شرکت کرد. هدف این عملیات بازگرداندن شهدای جامانده از عملیات حندرات ۱ و شکست محاصره نبل و الزهرا دو شهر شیعه‌نشین بود که مدت‌ها در محاصره داعش قرار داشت. او در کنار زمان مانبروی داوطلب بودیم و اعزام‌ها ۴۵ روزه بود. بعد از اتمام دوره به مرخصی می‌آمدیم اما به دلیل لیاقت داداش سیداسحاق و تأثیر ایشان در منطقه، ابوحامد با مرخصی رفتن‌های ایشان مخالفت می‌کرد. بالاخره سیداسحاق بعد از سه ماه به مرخصی آمد. من و اسحاق چند مدتی دور و بر پدر بودیم که در آن روزها سکنه کرده و زمینگیر شده بود. یک روز پدر به ما گفت دست‌های من را بگیرد و کمکم کنبد ا با هم به مسجد برویم. فقیم مسجد و برگشتیم. به خانه که رسیدیم پدر رو به آسمان کرد و گفت خدا یا این پسر (سیداسحاق) را عاقبت به خیر کن! قبل از اعزام مجدد من از سیداسحاق خداحافظی کردم و به ایشان گفتم شما نیا جبهه! سیداسحاق با تعجب پرسید برای چه؟ گفتم پدر خیلی با خلوص قلب برایت دعا کرد.



پنج‌شنبه ۲۵ آذر ۱۴۰۰ | ۱۱ جمادی‌الاول ۱۴۴۳

خارج ساخت اما خودش مورد هدف تک‌تیرانداز دشمن قرار گرفت و دو تیر بر قلب او نشست. او شربت شهادت را در تاریخ ۲۷ آذر ۹۳ نوشید و به دیدار سالار شهیدان، دوستان همزمنش، مادر بزرگ شهید، همسر و فرزند شهیدش شافت.

■ فاتح و مرخصی اجباری

من در منطقه درعابدم که شهید فاتح آمد و گفت سید وسایلت را جمع کن برویم دمشق. گفتم برای چه؟ ما آنجا نیرو نداریم! نیروهایی که به اینجا اعزام شدند جدید هستند. لازم است که من همراه شما بیایم؟ گفت بله لازم است. من و شهید فاتح راه افتادیم. ایشان در مسیر شروع کرد صحبت کردن با من و گفت مسرد باش. کمرت را در برابر مشکلات خم نکن! هر مردی در زندگی سخت‌ها و مشکلات دارد. پیش خودم گفتم خب فاتح می‌خواهد نصیحت کند و متوجه نشدم که برادرم به شهادت رسیده. آمدیم تا اینکه به مقر فاطمیون رسیدیم. در مقر ایشان یک برگه مرخصی دست من داد و خودش هم امضا کرد. شما کجا بودی؟ چرا این قدر آسیب دیدی؟! گفت حلب بده. بعد من را به سمت فرودگاه برد. کمی دلخور شدم. گفتم مشکل من چیست که داری من را از منطقه اخراج می‌کنی؟! گفت برو ۴۰ روز دیگر برگرد خیلی زحمت کشیدی، خسته شدی و...

هنوز هم در تعجب بودم که سوار هواپیما شدم. در هواپیما تعدادی از بچه‌های فاطمیون را دیدم که مجروح شده و تعدادی کف هواپیما دراز کشیده‌اند. از بچه‌ها پرسیدم شما کجا بودید؟ چرا این قدر آسیب دیدید؟! گفت حلب بودیم. در عملیات حندرات ۲ مجروح شدیم. گفتم نتیجه چه شد؟ آنها توضیح دادند و من هم به شوخی گفتم شما شاخ فاطمیون را شکستید. ما آن زمان شکست نداشتیم. بچه‌ها کمی از سختی مسیر و منطقه عملیاتی برابم صحبت کردند و گفتند با شهادت فرمانده روحیه پیداها خراب شد. پرسیدم فرماندهان که بود؟! گفتند سیداسحاق! گفتم عکسش را دارید نشانم بدهید؟ عکس سیداسحاق را نشانم دادند. پدرم بود. برای لحظاتی دنیا روی سرم خراب شد. از آن لحظه به بعد هم‌امش به این فکر می‌کردم که چطور باید به پدرم بگویم!

■ برادرت نمی‌آید!

وقتی به شههد رسیدم پدرم با تعجب گفت این مر تبه خبیلی زود برگشتی. با خنده گفتم خیلی از خودم جانفشانی نشان دادم و بچه‌های فاطمیون به من مرخصی دادند. گفت برادرت کجاست؟ گفتم می‌آید. گفت نه برادرت نمی‌آید؛ سیداسحاق شهید شده! گفتم بابا هر کسی که می‌رود منطقه شهید نمی‌شود. منطقه به منطقه و جبهه به جبهه شرایط فرق دارد. پدرم رو به من کرد و گفت از من چیزی را مخفی نکن. برادرت شهید شده است. بعد از مدتی از لشکر فاطمیون تماس گرفتند و خبر شهادت سیداسحاق را به من دادند و گفتند شما به پدرت بگو! گفتم من نمی‌توانم. آنها هم خودشان به منزل پدر آمدند و از شهادت و سعادت شهادت صحبت کردند. وقت اذان که شد پدرم گفت من می‌خواهم بروم مسجد شما می‌خواهید به من بگویید که پسرم شهید شده است؟ گفتم بله. گفت خدا رحمت کند. عاقبت به‌خیر شد. حالا برویم مسجد و به نماز اول وقت برسیم. بعد از شهادت سیداسحاق من خیلی بی‌تابی می‌کردم. پدرم گفت شهادت لیاقت و سعادت می‌خواهد. خوشا به حالش که شهید شد و به مرگ طبیعی از این دنیا نرفت. من که به شما گفتم برادرت شهید شده و شما از من مخفی کردی. پیکر برادرم در تاریخ ۱۰ دی ۹۳ بعد از انتقال به ایران همزمان با شهادت امام حسن عسکری(ع) روی دستان مردم مشهد قرار گرفت و بعد از طواف برگرد بارگاه ملکوتی حضرت ثامن‌الحجج(ع) در بلوک ۳۰، دیدف ۸۷ قبر ۴۰ گزار شهدای بهشت رضاع) آرام گرفت. پدرم نتوانست نبود برادر را تحمل کند و خیلی زود به فرزند شهیدش پیوست. بعد از شهادت سیداسحاق پدر و مادرم به همه برادرها اجازه حضور در منطقه را دادند و حالا من اسلحه سیداسحاق را به دست گرفته و راه پرنورش را ادامه می‌دهم.

طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره۶۲۷۵

				۹	۵
		۳			۵
	۹	۶			۸
		۲	۳	۴	
		۲		۸	
		۴		۷	
			۱		
	۶				
	۱				۲

جدول سودوکو

ارقام ۹تا۹طوری قرار دهیدکه

در هر ردیف،ستون ومرجع‌های

کوچک‌سه‌درسه‌فقط یک‌بار

به‌کارورند

جدول کلمات متقاطع

■ پاسخ جدول شماره۶۲۷۴

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۲	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۳	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۴	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۵	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۶	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۷	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۸	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۹	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۰	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۲	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۳	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۴	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۵	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱

از راست به چپ

■ ۱-انسان جزم اندیش- سندهایی که معادل بولی آن را نظام بانکی هر کشور تضمین کرده است ■ ۲- جودوی چینی- ماکارونی ورقه‌ای- تاقچه بالا ■ ۳- موشک اروپایی- دنیا و آخرت- همراه ویر ■ ۴- سریر- تکرار حرفی- جایز و شایسته- گاو شخم زن ■ ۵- بدی- مر کیدان- چوب خوشبو- لشکر ■ ۶- پدربزرگ کوروش- ابر غلیظ- غرغ کردن ■ ۷- قیمت- سوغات تبریز- زهر- ضمیر غایب ■ ۸- دینداری- عامل گروه خونی ■ ۹- گشوده- تلخ- پدر شعر نو- راسو ■ ۱۰- نیاز: صنف نانوا- عید ویتنامی‌ها- الهه نعمت ■ ۱۱- سمت راست- تیم فرانسوی- علامت اختصاری سنازمین بین‌المللی کار- بغل ■ ۱۲- سلاح سنگین جنگی- گروه و جماعت- برج کج- کرایه خانه ■ ۱۳- پلیس فضای تولید و تبادل اطلاعات- دیو شاهنامه- جو دو سر ■ ۱۴- ضمیر مخاطب- حق اشتراک- نوعی شیرینی ■ ۱۵- کنایه از اقدام به کاری با درنگ خارج از حد معقول است- کلس

از بالا به پایین

■ ۱- نان کاملاً برشته- برنامه شهید آوینی ■ ۲- تنها حیوانی که اهلی نمی‌شود- نوعی پروقیل برای اسکلت‌بندی سازه‌های بتونی ■ ۳- اراده و خواست خداوند- فرشته موکل بر دین- خواهر یوسف ■ ۴- وام نشده- شکنجه‌گر- منقار کوتاه- اسب تبریزی ■ ۵- جلوه- سیم‌زمین در اصطلاح برقکاران- شتر ■ ۶- بار شیرازی- شهر شاه نعمت‌الله ولی- اولین زن فضانورد ■ ۷- جوانمرد- عنکبوت- ماکت فرهنگستان ■ ۸- آسیب- چه وقت- حرف انتخاب- اختراع ادیسون ■ ۹- گنجدار افسانه‌ای- از عتبات عالیات عراق- شان وارونه ■ ۱۰- اعضای یکدیگرند- همدستان ویس- یادداشت ■ ۱۱- سیلاب- نویسنده گرگ بیابان- کلمه‌ای در مقام لایقیدی ■ ۱۲- یک و یک- نیم صدای سگ- تن پوش زناه- تصدیق فرانسوی ■ ۱۳- کاشف کهنکشان راه شیری- ضمیر محترمانه- از دانه‌های روغنی ■ ۱۴- ایالتی در امریکا- ریزه فلز ■ ۱۵- همه‌پرسی- هنر ترسیم نقش